

تومی بجد و جهد بنام و نه وصل دوست
 قومی در کوه الیه بخت در میکنند
 فی الجمله آنها و مکن بساط و هر
 کین کارخانه ایست که تغییر میکنند
 چون که شیخ و حافظ و مضمی و مختب
 چون نیک نگر می آمدند و می کردند
 شاهان کرد بیری از ایشان کنند
 از اهل از رهنم دور ایمان کنند
 عارفان و دیده نرسد ان کنند
 ای جوان سر و قد کوی بی بر
 پیش از ان که قامتت چو کمان کنند
 عاشقان را بر سر خود حکم نیست
 هر چه فرمان تو باشد آن کنند
 پیش چشم کتم است از نظره
 این حکایتها که از طوفان کنند
 قدس میان بر عرش و ایشان کنند
 در بجای این نلم برسان کنند
 بند رخسار تو کوتاه عاشقان
 در وفایت جان و دل تو بکن کنند
 اصل کل وصل است لیکن اهل از
 عیشها دور تو بجز آن کنند
 سرکش حافظ از آه نیم شب
 با چه صحبت آینه رخشان کنند

کفتم کیم دهان و بت کاهرا کنند
 گفتا چشم هر چه تو کوی ایمان کنند
 کفتم خراج مهر طلب میکنند
 گفتا در دنیا که کمتر زبان کنند
 کفتم بکنند و همت تو که برود راه
 گفت ای خلقت که با کله در آن کنند
 کفتم صنم پرست مشو با سعادت بین
 گفتا بکوی عشق بهین جهان کنند
 کفتم ز نوش لعل لبست پر را حسود
 گفتا بچو شکر خیش جوان کنند
 کفتم شراب و خمره ز آیین بهیست
 گفتا این عمل بند سب پرستان کنند
 کفتم که خواجگی سب سجد می رود
 گفتا سحر که شتری و صد قرآن کنند
 کفتم عوامی دولت تو در حافظ
 گفت این دعا ملائک بهجت آسمان کنند
 در نظر بازی مانی بمران بگردانند
 من چشم بزم که نمودم کران ایشانند
 عافان کفتم پر کار و وجود ندولی
 عشق دانند که درین آیه سرگردانند
 جلوه گاه رخ او دیده ما تنهاست
 ماه و خورشید به این آیه میگردانند
 عهد من باب شیرین و بهمان آخذ
 با همه بنده و این نوم خداوندانند
 مغفایم سوا می و مطرب دارم
 آه که خرقه سپهرین بگرددانند
 نصف رخساره خورشید رخشان برین
 که درین آینه صاحب نظران چرخانند